اندیشه‌های مسی

توگویی مرثیه امید همان سرود نجات است

سهند ستاری

■ **«تنها به‌خاطر نومیدان است که امید به ما داده می‌شود» والتر بنیامین**

جهان امروز با تمام خط‌های پاره‌پاره‌اش خیابان‌های شهر را از راه‌های خاکی روستاها جدا کرده است. شکاف میان تمامیت شکل‌یافته در رسانه‌ها و تفسیرهای بازگونه از واقعیت، نشان می‌دهد که «تمامیت» تصوری موهومی است و همواره به سبب این شکاف‌ها، حضور تام هیچ هویتی امکان‌پذیر نیست.

با توجه به تفکر مفهومی سوژه همواره در تلاش است تا تمامیت خود را حفظ کند اما در وضعیت امروز سوژه مجاب شده تا به درون خود بخزد. سوژه با نفی تمامیت، الزاما با دوپاره‌گی خود روبه‌رو خواهد شد. اکنون دیگر خبری از ابرانسان نیچه‌ای نیست، دیگر خبری از انسان نیست. پس کار را باید با خود «مفهوم» دنبال کرد. مفهوم امید، یأس، شکست و رنج که به شکل نابخردانه‌ای با هم گره خورده است.

ایده پیشرفت و تکامل که همواره به صورت بالفعل جاری شده و هیچ بالقوگی‌ای در خود پنهان نکرده است، مفهوم امید و بی‌امیدی را برای شانه‌خالی‌کردن از زیر «آینده‌سرایی‌های موهومی‌اش» حفظ خواهد کرد تا ثابت کند در جهان امروز هر امری در نهایت به ضدخود بدل می‌شود. در جهانی که به شکل سراسیمه‌ای به سوی سیاهی حرکت می‌کند لازم نیست توجه خود را بر آماربازی‌های رسانه‌ای متمرکز کنیم تا دریابیم این «جا» دیگر قابل تحمل نیست. با این حال، در همین «جا»هاست که شهری و روستایی همراه با تمرین مکرر مرثیه شکست تراژیک، قوه خیالپردازی‌اش را قوام می‌بخشد و رنج را در تقابل با بی‌امیدی در آینده فریاد می‌زند.

اما آیا هنگامی که «بی» با «امید» همراه می‌شود الزاما مفهوم امید نفی می‌شود؟ آیا امید آن چهره فریبنده خود را آشکار می‌کند؟ اگر بنا باشد صرفا با انباشت شکست‌ها، آن را از نابودی و ویرانگی جدا کنیم در آن صورت مجاب خواهیم شد تا نیرویی را به وجود آوریم که به شکست پایان دهد. به نظر شما چیزی دم‌دستی‌تر از «امید» هم وجود دارد تا بتوان از شکست فرار کرد؟ شهر آتش می‌گیرد، روستا با خاک یکسان می‌شود و تو در تراژیک‌ترین حالت ممکن به آینده نگاه کرده و آن «جا» را خانه خود تلقی خواهی کرد. اما در این میان مرثیه امید را چه‌کسی سر می‌دهد؟ آیا مرثیه امید همان سرود نجات است؟

بنیامین در ۱۷ آوریل ۱۹۳۱ در نامه‌ای به گرشوم شولم نوشت: «... همچون کسی در یک کشتی شکسته، از تیرکی در حال سقوط آویزان شده باشد.

اما شاید او از آنجا نشانه‌ای به رهایی را باز یابد.» امید همواره برای رهایی از شکست، مرثیه خود را سر داده است تا به قول بنیامین رنج گذشته را کامل کند. اما من و تو همواره در تلاش هستیم تا مبادا شکست، تام و کامل تلقی شود تا مجال نجات هنوز برقرار باشد.

اما از آنجایی که خبری از بالقوگی نهان در دل امید و بی‌امیدی ما نیست و همه چیز بالفعل صورت می‌گیرد پس حتی انباشت شکست در ویرانه‌ها، نابودی مطلق را کنار زده و ویرانه‌ها را از یکدیگر متمایز خواهد کرد. اکنون جوانه‌های موهومی امید بیرون خواهد زد و درست در همین لحظه است که به قول کافکا مقادیر بی‌پایانی امید خواهد بود لیکن نه برای ما. پس شکست به سبب امید / بی‌امیدی و در تقابلی مستقیم با نجات، چهره محافظه‌کارانه خود را آشکار خواهد کرد.

جهان بی‌امید و بن‌بست‌گونه اگرچه راهی به سوی نور ندارد و البته فراخوانی به سوی تاریکی صادر نمی‌کند اما دست‌کم امیدهای پوچ و واهی را دروغین و فریب‌گونه دانسته و آنها را ملغی می‌کند. در آن هنگام که انسان مشکلات فریب و توهم را به جان می‌خرد و امید و اراده را برای بازنمایی شکست می‌طلبد زوال‌گرایی امر روزمره قطعه‌قطعه شده را با خود حمل می‌کند و هیچ حقارتی را از آن خود نمی‌داند. پس با توجه به اینکه امکان بهترشدن وضعیت موجود وجود دارد، امید تنها با اتکا به این امکان به صورت بالفعل در موقع شکست و اشاره به شکست (پیش از شکست) ظاهر می‌شود.

بنابراین وقتی امید نداشته باشی حتی نمی‌توانی به شکست اشاره کنی و به تبع چنین وضعیتی، مجاب خواهی شد تا مرثیه امید را به سرود نجات بدل کنی و رنج را برخلاف ایده بنیامین ناکامل در گذشته رها کنی.

اکنون امید چهره فریبنده‌اش آشکارتر از پیش همچون مرثیه‌ای در برابر باد خوانده خواهد شد و سرود نجات از ویرانگی به ما خواهد گفت که چه باید کرد و درست در همین لحظه است که امید سرگردان از ساحت بالقوگی خود را کنده و همواره با ترس از انباشت شکست به امری فعلیت‌یافته بدل می‌شود و درحالی که تنها قدرت ما در آری گفتن به «هیچ» است، همچنان به سرود نجات می‌اندیشیم.

راستی دوست عزیز؛ جهان نیز همچنان با تمام خط‌های پاره‌پاره‌اش، خیابان‌های شهر را از راه‌های خاکی روستاها جدا نگاه داشته است. جزیره دهقانان در آن سوی دنیا و جزیره شهروندان در این سوی دنیا...

چرا باید «آگامبن» را همین‌جوری که هست وارونه خواند؟

رستگاری دونده دوی استقامت

محمدامین منصوری

عکس: شرق

۱ از حضور «جورجو آگامبن» در ایران کمتر از یک دهه می‌گذرد؛ فیلسوفی که در ایتالیایی «جورجیو» نوشته می‌شود ولی «جورجو» خوانده می‌شود. نام آگامبن در ایران با نام «فرهادپور» پیوند خورده است. بخش اصلی هوموساکر ۲:۱ توسط فرهادپور به‌فارسی ترجمه شده است. ایده‌های اصلی آگامبن عموما به همین طریق بسط یافته‌اند. پس از آن ترجمه‌هایی از کتاب‌های دیگر آگامبن به فارسی صورت گرفت و به‌زودی هم ترجمه‌های دیگری روانه بازار کتاب خواهد شد. اما مواجهه ما با آگامبن چه حلقه مفقوده‌ای داشته است؟ بیش از هر چیزی باید توجه داشت آگامبن اساسا متفکری مربوط به جریان چپ نو نیست. شاید چون مواجهه ما با آگامبن از طریق جهان انگلیسی‌زبان بوده است، ما هم به تبع آنها و بسا به دلیل وضعیت خاص‌مان جدی‌تر، تن به پروژه هموساکرایز کردن آگامبن دادیم. آگامبن با اینکه عمیقا به سنت چپ دلبسته است و وی را باید درون همین سنت خواند، تفکرش به شدت منزوی و بی‌نام است. تفکر حقیقی تفکری است که نامی ندارد. برای همین نامش، نام تاریخ است. آگامبن بارها به مساله نام اشاره می‌کند. چه در ناسوتی‌سازی‌ها و چه در عریانی‌ها و چه در وضعیت استثنایی. آگامبن به خوبی با ایده‌ای که از طریق بنیامین و «کافکا»، اصلا از خلال تاریخ ستمدیدگان به ما رسیده است، آشناست: «بی‌نامی دروازه عدالت است.» تمام نوشته‌های آگامبن، تلاش‌هایی برای کندن، نه ویران کردن «نام» هستند. برویم سراغ عریانی‌ها، یکی از واپسین نوشته‌های آگامبن. آگامبن در مقاله «کی» در آن کتاب، که درباره «کافکا» آن را نوشته این فرضیه «ماکس برود» که «ژوزف کی» نام خود کافکاست، را رد می‌کند. وی بیان می‌دارد که با توجه به اینکه کافکا تاریخ حقوق رومی را برای به دست آوردن شغلی حقوقی مطالعه می‌کرد و در حقوق رومی پیشانی کسی که تهمت می‌زد را با حرف «کی» داغ می‌کردند، برای همین بهتر است تفسیر «دیوید استیملی» را بپذیریم و «کی» را نماد خود کافکا ندانیم بل هرکسی که تهمت می‌زند «کی» است. این را بگذاریم کنار آن جمله در رمان محاکمه کافکا که افسر زندان پس از گفت‌وگوی طولانی با «کی» به او می‌گوید: «دادگاه هیچ کاری با شما ندارد، وقتی می‌آیید پذیرای شما خواهد بود و وقتی هم بروید کاری باهاتان ندارد.» به‌واقع: «دادگاه متهم‌تان نمی‌کند، بل تنها اتهاماتی که خودتان به خودتان زده‌اید را گرد هم می‌آورد.» شاید برای همین است که آگامبن می‌گوید ساختمان‌های دادگاه در رمان کافکا، به‌واقع هیچ نشانی از ساختمان‌های دادگاه ندارند، بل اتاق‌های زیرشیروانی، انبارهای الوار و رختشوی‌خانه هستند. و احتمالا تنها نگاه خیره خود «کی» آنها را به اتاق دادگاه بدل کرده است. پس کسی که «کی» است کسی است که متهم می‌کند. و این قانون یا حاکم نیست که اتهام می‌زند بل این خود ماها هستیم که خودمان را متهم می‌کنیم. «کی» نام کافکا نیست، نام تاریخ است. نام تمام ستمدیدگان. کافکا نامی ندارد. بسان «نیچه». برای همین نیچه می‌گوید هر جای تاریخ دست بگذارید با من نیچه مواجه می‌شوید. چون نیچه نام خودش را نابود کرده. نیچه نام تاریخ شده است. چه اهمیتی دارد که سخن می‌گوید وقتی این نه صدای من نیچه، بل صدای تاریخ باشد؟ صدای تمام «کی»ها.

این ایده که آگامبن در عریانی‌ها بیان می‌کند به‌واقع همان ایده بی‌نامی است که دروازه عدالت است. آگامبن در ناسوتی سازی‌ها، در نوشتاری نابهنگام درباره جادو نقل‌قولی از کافکا می‌آورد: «اگر ما زندگی را با نام حقیقی‌اش صدا کنیم، زندگی به جلو می‌آید زیرا این ذات جادو است که خلق نمی‌کند بل احضار می‌کند.» آن‌گونه که آگامبن می‌گوید این حرف کافکا در تناظر است با سنتی که از پی کابالاها و احضارکنندگان ارواح می‌آید و آن این است که هر موجودی، مضاف بر نام آشکارش نامی هم دارد که در بهشت با آن صدا زده می‌شد. نام مخفی، نامی است که موجودات با آن در بهشت صدا می‌شدند. زمانی که آن نام صدا شود، تمام نام‌ها، تمام نام‌های کتاب مقدس متلاشی می‌شوند. جادو در تحلیل نهایی همین رهایی از نام است. رهایی از زبان. همان‌طور که آگامبن می‌گوید کل تاریخ بشر به‌واقع چیزی جز مواجهه تن به تن با آپاراتوس‌هایی که خود خلق‌شان کرده، نیست. بالاتر از همه با زبان. زبان هم یک آپاراتوس است؛ زبانی که می‌نامد، زبانی که قانون می‌شود و زبانی که متهم می‌کند. این تلاش برای تن ندادن به زبان، برای تن ندادن به نام (که البته صرفا در سطح کارکردی زبان مطرح است) حقیقی‌ترین رسالتی است که می‌توان انجام داد. برای همین تفکر حقیقی تفکری منزوی است. انزوا ذاتا سیاسی است. ما در انزوایمان «ما» می‌شویم. در تکینگی‌مان. در بی‌نامی‌مان.

۲ قبل از اینکه به تکینگی برگردم باید این را تذکر دهم که این نقطه‌ای است که تجربه عرفانی می‌تواند ذاتا سیاسی باشد. برخلاف تلقی «سید جواد طباطبایی» در زوال اندیشه سیاسی عرفان اصولا نمی‌تواند به معنی سیاست‌گریزی باشد و سیطره تفکرات عرفانی، به‌جای تفکرات عقل‌گرایانه مشاییون نشانی از افول تفکر سیاسی نیست. حداقل با بنیامین می‌دانیم که عرفان (برای بنیامین عرفان یهود) می‌تواند واجد دلالت‌های سیاسی تعیین‌کننده‌ای که هم وضعیت امروز ما را ساخته‌اند، باشد و هم سویه‌های رهایی‌بخشی را بگشاید تا به‌جای اینکه نیروهایمان در انزوا بپوسند، در انزوا، اجتماعی جدید را تشکیل دهند. با انزوا، شکست و ویرانی، تاریخ جدید را بسازند. از اینجا می‌توانیم پیوندی بین عرفان و سیاست برقرار کنیم. تجربه عارف هم تجربه بی‌نامی است. فنا در فنا در عرفان، سرحدات فراموشی است. فراموشی خود و در مرحله بعد فراموش کردن خود همین فراموشی.

این گام نهایی‌ای است که یک عارف به‌خوبی با آن آشناست. باید حتی خود فراموشی را هم فراموش کرد. باید خود همین بی‌نامی را هم فراموش کرد و آن را ننامید. کسی که از نام می‌گریزد بسان دونده‌ای است که به صورتی پانیک دارد می‌گریزد... از همه چیز... از تاریخ، زبان، مرگ، دیگری و رستگاری. آنقدر می‌گریزد که همین گریختنش را هم فراموش می‌کند. او سرخوشانه روی ویرانه‌های تاریخ می‌دود. چه اهمیتی دارد چه کسی می‌گریزد و می‌دود وقتی سراسر تاریخ نام او شده است؟ او دیگر تبدیل به «ژوزف کایی» نشده که خودش را متهم می‌کند. او دیگر شرمگنانه خویشتن را تروریست، مسلمان یا سیاه نمی‌نامد. قانون برای او اصلا وجود ندارد. او یک دونده است. بگذارید همگان هرچه می‌خواهند درباره‌اش بگویند. نگاه کنید به پاهایش که روی ویرانه‌های تاریخ، ویرانه‌های تاریخ را ویران کرده است. نگاه کنید به عضلات پاهایش و به اطناب تاریخ.

۳ کل اندیشه آگامبن تلاشی است در راستای تکینگی‌های هرجوره. تکینگی‌ها که از طریق کتاب اجتماع آینده به مخاطب فارسی‌زبان هم معرفی شده‌اند، به‌واقع چیستند؟ تکینه همان عنصر منفی‌ای است که تن به دیالکتیک، بازنمایی و زبان نمی‌دهد. تکینه یک جای خالی است. یک ژست است. اما خود ژست چیست؟

آگامبن در ناسوتی‌سازی‌ها ژست را چنین بیان می‌کند: «اگر ما ژست را هر آنچه که در هر کنش بیانی‌ای بیان‌ناپذیر باقی می‌ماند بدانیم، آنگاه می‌توانیم بگوییم که مولف درون متن، دقیقا همچون بدنامان، به عنوان ژستی حاضر است که بیان را با شکل دادن نقطه تهی مرکزی، درون همان بیان ممکن می‌کند.»

طبق این بیان ژست همان دونده‌ای است که به چنگ نمی‌آید و برای همیشه بازی دویدن را ممکن می‌کند. تکینه یک ژست است. یک غیاب حاضر. غیاب شدیدا حاضر. از این منظر یک تکینه کسی است که نمی‌توان وی را نشان داد. نمی‌توان نامیدش. او نام را ممکن می‌کند. نام حقیقی را با بی‌نامی ممکن می‌کند. همان نامی که وقتی به صدا در بیاید تمامی نام‌ها متلاشی می‌شوند. تکینه بنا بر تحلیل‌هایی که آگامبن مفصلا در امر منفی، امر گشوده و بالقوگی‌ها می‌کند اصولا ریشه در زبان دارد. در ناممکن بودن همپوشانی تام و تمام زبان و واقعیت که ریشه در ارسطو، هگل و هایدگر پیدا می‌کند. و به طرز غریبی این جمله آدرنو در فعلیت فلسفه را به یاد ما می‌آورد که فلسفه همینک باید سودای به دست آوردن تمامیت واقعیت را به کناری بنهد. «هر جا تکینه‌ها جمع شوند، آنجا تیان‌آن‌من دیگری خواهد بود و تانک‌ها دیر یا زود از راه خواهند رسید.» این جمله آگامبن را باید در پرتو همین منفیت خواند. تکینه همان عنصر سمج، یک‌دنده و عبوسی است که تنها می‌گوید: «ترجیح می‌دهم نه.» تکینه با منفیتش زندگی می‌کند، عاشق می‌شود و می‌میرد. یک غیاب شدیدا حاضر. تکینه همین بالقوگی منفی است. فیلسوف حقیقی همان فیلسوفی است که هیچ‌وقت فیلسوف نشده، نویسنده حقیقی نویسنده‌ای است که هیچ وقت نمی‌نویسد و کتاب حقیقی کتابی است که هرگز نخواهیم نوشت. زیبایی‌شناسی شکست بنیامین از این منظر سرشار می‌شود از هزاره‌گرایی منفی. از امیدی وارونه. از فعالیتی مداوم و منفی.

به‌جای اینکه به روایت فاتحان تاریخ گوش کنیم باید روایت کسانی را زنده کنیم که روایتی ندارند. باید آرشیو به مفهوم فوکویی آن را ویران کرد. رستگاری بیرون از آرشیو رخ می‌دهد. درون آرشیو ما تنها با رویه‌های سوژه‌سازی مواجه هستیم. با رویه‌های شدن. همان‌طور که آگامبن جایی بیان می‌کند، ما همواره باید در سرحد لبه بیرونی آرشیو قرار بگیریم. برای همین حقیقی‌ترین روایت تاریخ، روایت کسانی است که روایتی از خودشان برجای نگذاشته‌اند. کسانی که در انزوایشان خواندند، نوشتند، کار کردند، مبارزه کردند و مردند را باید به زبانی ترجمه کرد تا همگان صدایشان را بشنوند. اینجا بی‌اختیار یاد جمله‌ای از ماکس هورکهایمر در کسوف فلسفه می‌افتم: «رسالت فلسفه، ترجمه صدای کشته‌شدگان انسانیت به زبانی است که شنیده شود.» کل علاقه آگامبن به بارتلبی نویسنده را هم باید در همین تکینگی و ژست بودن بارتلبی دید.

۴ برای همین است که مواجهه ما با آگامبن در دهه اخیر واجد یک سوءتفاهم اساسی و بنیادین نسبت به تفکر خود آگامبن بوده است. با نامیده شدن آگامبن درون جریانی موسوم به چپ نو دقیقا متفکری را نامیدیم که بی‌نامی، مهم‌ترین و اساسی‌ترین تم فکری‌اش است. شاید بی‌مناسبت نباشد تا اینجا تاثیر گروه موسوم به تکینی‌ها با اندیشه آگامبن را مورد توجه قرار دهیم. تکین اصطلاحی از عرفان قبالا است که ترجمه ساده و دم دستی‌اش می‌شود رستگاری. این گروه شدیدا متاثر از اندیشه‌های آگامبن هستند و مدتی هم توسط پلیس فرانسه بازداشت شده بودند و ژوزف کوپه، نفر اصلی‌شان برای مدت دو سال در زندان بوده است. دو کتاب مفصل تاکنون نوشته‌اند و نویسنده هر دو کتاب هم تکین است. آنها اصلا مشخص نمی‌کنند کدام مقاله را کدام یک‌شان نوشته است. ایده اصلی آنها بی‌نامی است؛ ایده‌ای که از بنیامین به این سو توسط متفکران رادیکال همواره جدی گرفته شده است. این ایده بی‌نامی با مرگ مولف تفاوت جدی دارد. مساله مرگ مولف درون‌گفتمان است. گفتمان‌ها هستند که مولف را می‌سازند. اما بی‌نامی یک گام فراتر می‌گذارد. بی‌نام، سوژه است. به معنای واقعی کلمه تنها سوژه کسی است که بی‌نام است. بی‌نام بیرون از سرحدات امر گفتمانی قرار می‌گیرد. بر لبه بیرونی امر گفتمانی و رخداد. اهمیت رخداد در تفکر آگامبن از همین‌جا می‌آید. رخداد در اندیشه آگامبن ریشه در رخداد در هستی و زمان هایدگر و سوژه در امیل بنونیست دارد. مفهومی که می‌تواند نشان دهد چگونه بی‌نامی با مرگ مولف متفاوت است. بی‌نام با ایستادن بر لبه گفتمان و رخداد یا آرشیو و امر فراموش‌شده یا لانگ و پارول سوژه می‌شود. تن به آپاراتوسی به نام زبان یا آرشیو نمی‌دهد و در عین حال با نفی این آرشیو، سوبژکتیویته خودش را نشان می‌دهد. :«سوبژکتیویته نیز باید خودش را نشان دهد و در هر نقطه‌ای که آپاراتوس‌ها تسخیرش می‌کنند و به معرض نمایش می‌آورندش، مقاومتش را افزایش دهد.» همچون سینمای کریس مارکر. کریس مارکر هم در پایان‌بندی برخی از فیلم‌هایش نام خودش را نمی‌زد. برای همین این انتقاد بر مواجهه ما با آگامبن وارد است و می‌توان گفت عنصر جریان‌گریز، تکینه، منفی و همیشه حاضر در تفکر آگامبن را جدی نگرفتیم.

۵ تفکر حقیقی، تفکری منزوی است. انزوا، به معنی نشستن در اتاق‌هایمان نیست. انزوا نوعی نشنیدن است؛ نشنیدن صدای دهل تاریخ کاذب فاتحان، نشنیدن صدای ریزش ویرانه‌های عصری که واپسین عصر است. انزوا ندیدن است؛ ندیدن تمام دردهای شخصی و پاتولوژیکی که درد ما نیستند، درد عصری هستند که دارد جیغ می‌کشد. ندیدن تمام ترکتازی‌های شیفتگان جامعه نمایش، ابتذال و رخوت سیاسی. انزوا عملی ذاتا سوبژکتیو، پویا، سیاسی و انسانی است.

ادامه از صفحه ۷

«غرب» کجاست؟

■ امر سیاسی در ایران از یک سو میراث‌بر موقعیت‌مندی‌های چندگانه‌ای است که شرح‌شان تا بند پیشین آمد و حال براساس مواجهه با غرب، جدیدترین، عمیق‌ترین و گسترده‌ترین چالش خود را پیش روی دارد. اندیشه، مفاهیم و نهادهای غربی یا متأثر از غرب و امکان ترجمه کتاب‌ها و مقالات و... آن هم در شرایطی که امکانات الکترونیکی در خدمت ایستاده‌اند، این احتمال را پیش می‌آورد که ما در حد مترجمان و مقلدان پژوهش در امر سیاسی کاهش یابیم.

این تنزل وضعیت با توجه به فضای سیاسی-ایدئولوژیک که شتاب‌های گریزنده خاص خود را برای پژوهش‌های بنیانی‌تر و نقادانه‌تر به همراه دارد، زیان‌باری بسیاری در آستین دارد که می‌تواند ما را نسبت به پژوهش در امرسیاسی در موقعیت‌مندی‌هایی که پیشترعنوان شده اگر نگوییم گریزان که بی‌میل کند. پژوهش در امر سیاسی با توجه به موقعیت‌مندی‌های پیشین و شرایط کنونی، نیازمند پژوهش‌ها و اذهانی است که نه از گذشته و داشته‌های سره و ناسره آن غفلت کنند و نه از موقعیت‌مندی معطوف به غرب روی بگردانند و البته تلفیق این دو وضعیت هم از سر «مونتاژ» نه تنها دردی را دوا نخواهد کرد که ما را دچار غفلت و وهمِ دانستن و پای در هر دو حوزه داشتن می‌کند، چیزی که هم‌اکنون طلیعه آن به کرات در اینجا و آنجا آشکار است. نشستن در ملتقای سویه‌هایی از اندیشه و پژوهش با «سرهم کردن»، تفاوت بنیادین دارد. اگر در زمینه‌هایی برای پژوهشگری، امکان نشستن در این «ملتقا» نیست، نیک آن است که با فراهم کردن و با استقبال از گفت‌وگو برای عرضه پژوهش خود به پژوهشگران عرصه متقابل و به همین ترتیب سود جستن از پژوهش‌های آنان، به غنای نهایی پژوهش‌ها یاری رساند. گفتنی است در این عرصه‌های فراخناک پژوهش، باید از «شتاب‌زدگی» در عرضه پاسخ‌ها به نیازهای «به‌ظاهر» ضروری و کاربردی پرهیز شود.

البته نیازهای کاربردی و روز هم پاسخ‌های خود را می‌طلبند که از آنها گریزی نیست ولی بدانیم که این پاسخ‌ها از سر «ضرورت» و «اضطرار» هستند.

پژوهشگری و اندیشه‌ورزی در امر سیاسی به معنای وسیع آن همچون کشتی‌بانی در دریایی توفانی است که هم باید کشتی فرسوده و قدیمی خود را به‌روز کرده و هم در دل امواجی که پیاپی فرامی‌رسند، کشتی‌رانی کرد.

جدول ۱۵۸۷

افقی:

۱- آرشیو- پیشرو قافله ۲- پسوند ممالک و شهرها- خبرگزاری انگلیس- الهه جنگجو ۳- شرم، آزرم- خاطر- اندام ۴- سدی در استان سیستان و بلوچستان- همیشه، پیوسته -گردش، تفرج ۵- کوچک‌ترین ذره یک عنصر- آدم خبرچین -حالتی از آینه- نت آخر ۶- گشوده- سالن کارخانه- پسرخسرو پرویز ۷- جست‌وجوی بسیار- سرد مطبوع- ستون بدن ۸- گشاده‌رو- اغما- ساکن و بی‌حرکت ۹- علامت تصغیر- گذرگاه- پی‌درپی ۱۰- نام قدیم مشهد- جای سیر- خراش نامحسوس ۱۱- آب تازی- مردی- شتاب- دشوار، سخت ۱۲- چانه- برگرفتن- آکنده و پر ۱۳- از آثار ژان باتیست- رنگ نفرت- پرنده ایست ۱۴- گذرنامه- یکی از دانشمندان تاریخ- قلم انگلیسی ۱۵- ماه اول- آشفتگی

عمودی:

۱- اثری از آلبرتو موراویا- سخن بیهوده ۲- سودای ناله- پرده‌دری- کم کردن ۳ -جای مورد احترام- درخت بادام کوهی- مشکین شهر سابق ۴- ریختن اشک- از تیم‌های لیگ‌برتر- درخت کنار ۵- صدا- شهری در مغولستان- تیز و قاطع- از هالوژن‌ها ۶- ساز شاکی- از اعیاد هندی‌ها که در اوایل فصل بهار است- خواستار و علاقه‌مند- ازالفبای انگلیسی ۷- خوراکی با بادمجان که آب‌پز کنند و با ماست یا کشک بخورند- گنجه لباس- پایان نامه ۸- روایت‌کننده- نوشیدنی سکرآور- برج هشتم ۹ -تصدیق روسی- ورزش آبی- ستیز ۱۰- دریا- سخن زشت- چیره شده- نیم صدای الاغ ۱۱- چیز- خورشید عالمتاب- آینده- صفت مگس ۱۲- پول خرد هندوستان- سیاره مشتری- لباس شنا ۱۳- سدی در استان اردبیل- قانون چنگیزی- قاتل امام حسین ۱۴- تازه به مکنت رسیده- آبله بر لب- انباشته ۱۵- نمایشگاه نقاشی- اثر دیوید سالینجر

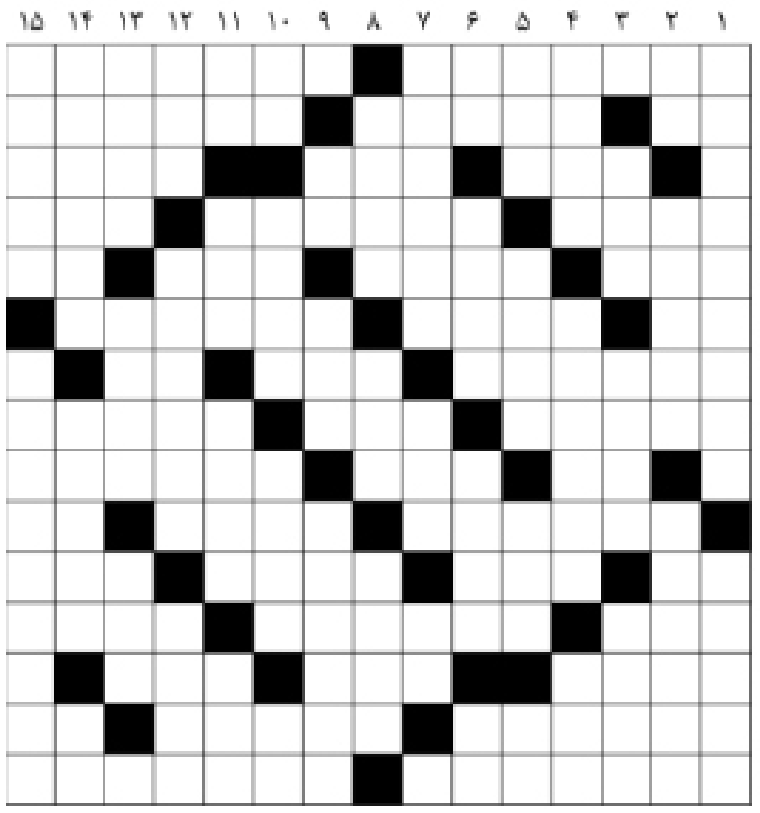

حل جدول ۱۵۸۶

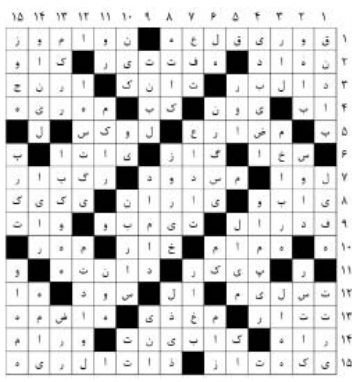

سودوکو

سودوکو Sudoku یک واژه ترکیبی ژاپنی به معنای عددهای بی‌تکرار است و امروزه به جدولی از اعداد گفته می‌شود که به عنوان یک سرگرمی رایج در نشریات کشورهای مختلف به چاپ می‌رسد.

قانون‌های حل جدول سودوکو:

۱- در هر سطر و ستون باید اعداد یک تا ۹ نوشته شود. بدیهی است که هیچ عددی نباید تکرار شود.

۲- در هر مربع ۳×۳ اعداد یک تا ۹ باید نوشته شود و در نتیجه هیچ عددی نباید تکرار شود.

سودوکو ۵۹۱

۲	۴				۹			۶
۱					۵	۴	۸	
	۳			۲	۱	۷		۵
۳	۵				۴	۹		۷
۴		۹	۲	۵	۶	۸		
	۱	۶	۷	۹	۳			
۹		۳			۷	۶	۴	
۷					۸	۵		
۵			۹		۲	۳		

حل سودوکو ۵۹۰

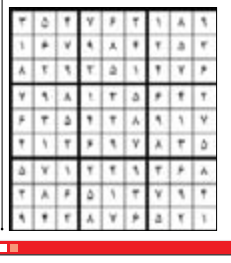

سودوکو سخت ۲۴۱

۹		۴	۱		۳			
				۹	۷	۳		۴
	۷			۲		۶		
	۵			۸				۳
۸	۴							۲
۶		۲	۷					۵
۴			۹				۱	
۱	۶						۵	
			۶	۱			۳	
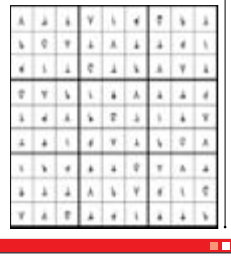
حل سودوکو سخت